

بنا بر مبنای مرحوم آخوند، علم از مقوله وجود

أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بسم الله الرحمن الرحيم

برای تحقیق مسئله وجود ذهنی و اینکه وجود ذهنی داخل در تحت چه مقوله‌ای است باید اول به مسئله علم و کیفیت آن علم و حدود و تعریف و ماهیت علم پردازیم. در اینکه راجع به این مسئله اختلاف زیادی شده است شکی نیست که برگشت اشکال به این نکته است یعنی چون مسئله علم و حقیقت علم در نظر بزرگان و در نظر حکما دارای تعاریف مختلفی است از این نقطه نظر اشکالاتی که در وجود ذهنی مترتب می‌شود به واسطه اختلاف در تعاریف می‌تواند مطرح باشد.

بعضی‌ها علم را صرف ارتباط بین عالم و بین معلوم دانسته‌اند. یعنی تعلقی که ذهن به خارج پیدا می‌کند و توجهی که به خارج پیدا می‌کند، آن توجه عبارت از علم است یعنی ارتباط. پس علم از مقوله اضافه در اینجا قرار می‌گیرد یعنی به واسطه ارتباط بین ذهن و خارج یک عرضی به نام اضافه در اینجا

محقق می‌شود که آن عرض قائم به نفس است و آن عبارت از همان مابایزاء خارج است. خب این یک تعریف برای علم است. اما اینکه خود علم واقعاً ماهیتش چیست و آیا به صرف اضافه این مسئله انجام می‌گیرد یا در غیر از مورد اضافه هم تحقق پیدا می‌کند، در اینجا مطلب را به سکوت گذرانند.

اشکالی که بر اینها وارد می‌شود این است که در ابتدای مسئله ممکن است که نفس تعلق به خارج پیدا بکند ولی بعد از مضي آن حادثه و آن تعلق، ما باز می‌بینیم که آن عرض - به عبارت شما - هنوز متکی به نفس و متکی به ذهن است. چطور ممکن است که اضافه با ازدست دادن یکی از دو طرف اضافه هنوز برقرار باشد؟! بنابراین انسان با توجه به اینکه هیچ‌گونه فرقی بین دو نحوه از این عروض عرض بر موضوع نمی‌بیند، چه در وقتی که نفس تعلق به خارج دارد یا در وقتی که چشمش را می‌بندد یا اینکه آن حادثه و آن پدیده منتفی می‌شود، هیچ‌گونه تفاوتی انسان در وجود خودش نسبت به عروض این عرض مشاهده نمی‌کند، بنابراین نمی‌توانیم این عرض را از مقوله اضافه بدانیم. چون اضافه قائم به

طرفین اضافه خودش است و با ازدست دان یکی از دو طرف، طبعاً آن عرض هم منتفی خواهد شد. این یکی از اقوال مربوط به علم بود.

قول دوم مربوط به این است که آن علم را از مقوله خود آن ماهیت خارجی دانستند یعنی علم عبارت از همان ماهیت خارجی است که آن ماهیت خارجی در ذهن تحقق پیدا می کند بدون حذف شیئی از آن ماهیت، دلیل بر این مسئله عبارت از عینیت بین ماهیت مندرجه در ذهن و متکی به ذهن و بین آن ماهیتی که در اعیان خارجی موجود است می باشد. اگر این قول را قبول نکنیم ناچار باید قائل به دوئیت و غیریت بین محاکی و محاکات باشیم که به واسطه فرار از این تالی فاسد، قبول عینیت ماهیت خارجی و ذهنیه را اینها پذیرفتند.

البته اشکالی که در اینجا بر اینها وارد می شود این است که آن ماهیت باید درضمن وجود باشد. آن ماهیت خودش موضوع برای عروض اعراض است درحالی که این ماهیتی که در ذهن تحقق پیدا می کند متکی به نفس است و عارض بر نفس می شود،

بنابراین چطور ممکن است ماهیت واحده در عین جوهریت خودش با حفظ دو اصل جنسیت و فصلیت تبدیل به عرض باشد و قائم به موضوع باشد که نفس است؟ این اشکال هم از این نقطه نظر بر اینها وارد است.

مطلب دیگر اینکه باز درباره علم آمدند و صحبت کردند. البته همه اینها همان علم حصولی است و هنوز به علم حضوری نرسیده ایم. اینها می فرمایند که برای فرار از این اشکالات، قول به شبیح و نظیر را برای علم قائل شده اند که آنچه که در ذهن می آید ماهیت خارجی نیست بلکه شبیحی از آن ماهیت است. اینها بدون توجه به اینکه حقیقت علم را تعریف کرده باشند، صرفاً به آثار و عوارض او و ذاتیات او پرداخته اند. یعنی ذاتی را در نظر نگرفتند و فقط آمدند در اینجا آن عروض این شبیح را بر نفس عبارت از تصور و علم دانستند، بدون اینکه توجه کنند که بالأخره این شبیح خودش از چه مقوله ای هست؟ این هم نظریک دسته دیگر بود.

ما دیگر به مسائل دیگران مانند مبنای مرحوم سید صدرالدین و همین طور مبنای مرحوم محقق دوانی

نمی‌پردازیم چون صحبت شده بود. فعلاً به مبنای
مرحوم صدرالمتألهین مرحوم آخوند می‌پردازیم
تا اینکه از این مبنا ما بتوانیم به حقیقت علم و به
ماهیت علم برسیم و کیفیت سنخیت او با نفس و
تعریف وجودی و هویتی علم را ما در اینجا به دست
بیاوریم.

مرحوم آخوند در اینجا قائل بر این هستند که در
آخرین بحث از مطالبشان در تحقیق و در توجیه و
تقریر کلام مرحوم سید به این نکته رسیدند که
ماهیت علم عبارت از همان ماهیت خارجی است؛
همان ماهیتی که در خارج وجود دارد منتها در ظرف
ذهن، همان ماهیت تبدیل به کیف نفسانی می‌شود.
معنای تبدیل نه آن تبدیلی است که یک عرض به
عرض دیگر تبدیل بشود که خب توالی فاسدی در
اینجا مترتب بشود یا اینکه جوهر تبدیل به عرض
بشود بلکه دو نحوه نظر - نظر استقلال و نظر آلی -
نسبت به این علم در اینجا شده است.

حقیقت علم بنا بر مبنای مرحوم آخوند

اما از نقطه نظر استقلال، خود حقیقت علم - بر
مبنای مرحوم آخوند - عبارت از همان ماهیت

خارجی است؛ به این معنا که آنچه در خارج لباس وجود عینی پوشیده همان به همان کیفیت در ذهن تحقق پیدا کرده است. یعنی اگر در خارج رنگ سیاهی وجود دارد که حالا تعبیر از سیاهی باز خودش برای خودش باب خاصی دارد که آیا واقعاً سیاهی و سفیدی در خارج وجود دارد یا اینها زائیده ذهن و نفس است، هرچه باشد آن اختلافی که ما در الوان در خارج مشاهده می‌کنیم آن اختلاف یک منشأ خارجی و یک منشأ ماوراء ذهنی دارد. حالا اسم او را سفیدی بگذاریم، سیاهی بگذاریم، انعکاس نور بگذاریم، کیفیت اخذ نور و دفع مازاد بگذاریم، هرچه می‌خواهیم بگذاریم، این اختلافی که الآن در الوان خارجی مشاهده می‌کنیم بالأخره یک منشأ خارجی دارد.

الآن شما این فرش را ملاحظه کنید ببینید چه رنگ‌ها و الوان متفاوتی در این فرش وجود دارد خوب اگر قرار بر این باشد که لون فقط اعتبار ذهنی و زائیده ذهن باشد پس چرا به جای اینکه این رنگ در اینجا مشاهده بشود، رنگ دیگری به جای او قرار نمی‌گیرد؟! پس این به خاطر ذهن نیست بلکه

به خاطر یک فعل و انفعال خارجی خارج از ذهن است و ذهن به واسطه آن فعل و انفعال خارجی به این قرمز می گوید، به این سیاه می گوید، به آن سفید می گوید و به این سبز می گوید و این به واسطه آن است. حالا هرچه می خواهد باشد این ذهن همان شیء خارج را و همان چیزی که در خارج هست را در خودش و در نفس خودش محقق می کند. اگر در اینجا سیاهی در این قسمت از فرش وجود دارد، ذهن هم در همان قسمت از فرش معتقد به سیاهی و سواد بود. اگر در آن قسمت از فرش احمرار وجود دارد ذهن هم در آن قسمت از فرش معتقد و قائل به احمرار است. نمی آید جای این دو را عوض کند یا اینکه شیء ثالثی در جای این دو قرار بدهد.

فرق ادراک ذهنی و خارجی

این حکایت از این می کند که آنچه را که ذهن ادراک می کند عبارت از همان شیئی است که در خارج هست با این تفاوت که آن شیئی که در خارج هست نحوه وجودش با آنچه که در ذهن هست تفاوت دارد اما آن ماهیتش و به عبارت دیگر آنچه که موجب امتیاز بین این شیء خارجی از شیء دیگر

شده است، آن مابه‌الامتياز و منشأ بعینه در ذهن وجود دارد! قطعاً بین آن حجر بر دیوار و بین این فرش و سجاد تفاوت وجود دارد! همین که شما می‌گویید: تفاوت وجود دارد، یعنی در ذهن شما این تفاوت تحقق پیدا کرده والا نمی‌گفتید. در حالی که وقتی ما آن سنگ مرمر را الآن لمس می‌کنیم، کاملاً اختلاف ماهیت او و وجود او را به تبع ماهیت، با آن سجاد و فرشی که لمس می‌کنیم ادراک می‌کنیم و این حکایت از این می‌کند که همان اختلاف در آنجا در ذهن ما هم موجود است لذا اولاً ما این اختلاف را ادراک کردیم و ثانیاً از این اختلاف خبر داریم؛ یعنی در یک قضیه آمدیم گفتیم که بین حجر و بین سجاد تفاوت وجود دارد و این حکایت از این مسئله می‌کند که آن ماهیت خارجی با صرف نظر از وجود عیناً در ذهن وجود دارد.

اختلاف حقیقت خارجی با حقیقت ذهنی فقط در نسخه وجود

بنابراین آیا ما می‌توانیم به آنچه که در ذهن نقش پیدا کرده است اسمی غیر از آنچه که برای آن امر خارجی می‌گذاریم قرار بدهیم؟! یعنی فرش در ذهن می‌آید ما اسمش را غنم بگذاریم؟! غنم را در ذهن

می آوریم، اسمش را سماء بگذاریم؟! شجر در ذهن داریم اسمش را حجر بگذاریم؟! این امکان ندارد! چرا؟ همین که شجر را شما در ذهن می آورید یعنی حجر را نیاوردید. همین که سماء را در ذهن می آورید به معنای این است که ارض را نیاوردید. این یعنی خودش با خودش است. ذاتیات شیء **لا یَخْتَلِفُ و لا یَتَخَلَّفُ** است. بنابراین آن حقیقت خارجی اختلافش با آن حقیقت ذهنی فقط در نسخه وجود است، نه در نسخه ماهیت؛ در ماهیت تفاوت ندارد! حتی یک سر سوزن هم تفاوت ندارد!

اطلاع بیشتر انسان به خصوصیات ماهیت، در صورت ادراک قوی تر

البته عرض کردم که این بستگی به کیفیت ادراک ما دارد؛ هرچه ادراک قوی تر باشد بیشتر می تواند به خصوصیات ماهیت اطلاع پیدا بکند مانند اینکه حالا شخصی یک کاغذی را در دست بگیرید، شما این صفحه کاغذ را سفید مشاهده کنید. حالا اگر شخصی چشمش قوی تر باشد و اطلاعاتش بیشتر باشد، پشت این کاغذ که نوشته شده است را از پشت این صفحه سفید هم می تواند بخواند اما کسی هم نمی تواند بخواند؛ یعنی وقتی که شما این صفحه

کاغذ را در جلو می‌گیرید، این صفحه سفیدش به سمت شماس است و آن سمت که نوشته شده پشت به شماس است. حالا یک وقتی این را جلوی یک بچه قرار می‌دهید، فقط یک کاغذ سفید در ذهن می‌آید. یک وقتی پیش یک بزرگ‌تر قرار می‌دهید، نوشته‌های منقوش پشت این کاغذ در نظر می‌آید. یک وقتی پیش یک آدم واردتر قرار می‌دهید، مفهوم نوشته‌ها هم در نظر می‌آید. این بسته به نحوه ادراکی است که آن شخص مدرک با آن خارج برقرار می‌کند. اما این نیست که بچه این کاغذ را سفید ببیند اما همین که یک مقداری بزرگ‌تر می‌شود کاغذ را قرمز ببیند. نه! آن که این را سفید می‌بیند این هم همین را سفید می‌بیند. اگر پشتش را مخطوط می‌بیند، آن هم مخطوط می‌بیند. حالا او به هر مرتبه‌ای از مراتب مدرک برسد، به همان مرتبه آن کیفیت را ادراک می‌کند.

وجود ماهیت خارجی در ذهن، بدون کم و زیاد

این حکایت از این مسئله می‌کند که آن ماهیتی را که در خارج هست، همان ماهیت در ذهن بدون کم و بدون زیاد هست.

اختلاف فقط در چیست؟ اختلاف در دو سنخه وجود ذهنی و وجود خارجی است. یعنی چه؟ یعنی از آنجایی که ذهن یک موجود مجرد است، در قالب نمی‌گنجد، وزن برنمی‌دارد، دارای ابعاد نیست و عوارضِ عارضِ بر ماده بر او عارض نمی‌شود، در اینجا امکان ندارد که بتواند خود را با سنخ موجود مادی، خارجی کند. از آن طرف موجودِ مادی خارجی که ماده است و خصوصیات عالم ماده را دارد نمی‌تواند از نقطه نظر وجود، خود را با آن وجود مجرد ذهنی و نفسی منطبق و مطابق کند. آن با وجودی مادی سنخیت دارد نفس با وجود مجرد و وجود ملکوتی و وجود روحانی سنخیت دارد. سنخیت بین نفس و وجود خارجی در ماهیت است؛ یعنی در ماهیت بین نفس و خارج سنخیت هست اما وجود نه، وجود وجود مادی است و این هم وجود مجرد است. بین ماده و مجرد نمی‌تواند سنخیت – البته فعلاً – قرار بگیرد. لذا نفس آن وجود خارجی نمی‌تواند در نفس ما حلول کند که آن نفس مجرد است. این حلول در نفس موجب توالی فاسدی است

که به واسطهٔ عدم سنخیت بین دو نحوه وجود برای انسان پیدا می‌شود. این نظر، نظر استقلال‌ی نسبت به علم می‌شود.

بنابراین خود حقیقت علم یعنی آنچه که در نفس تحقق پیدا کرده عبارت از همان ماهیت خارجی است منتها بدون وجودش. آمد وجود را کنار گذاشت و خودش آمد. پس باید با نفس سنخیت داشته باشد. این را فعلاً به‌نحو اشاره گفتیم حالا تا بعد روی آن مرور کنیم. این مسئله مربوط به وجود استقلال‌ی می‌شود.

حالا سراغ مسئلهٔ دیگر آمدیم. از آنجایی که این ماهیت آمده در نفس قرار گرفته است، به دیوار که نقش نبسته است بلکه در نفس بنده و سرکار آمده است. این ماهیت که در اینجا آمد احساسی برای ما پیدا می‌شود؛ آیا بعد از ورود این ماهیت و انتقالش این صورت بر نقش، احساسی برای ما پیدا نمی‌شود؟! آیا همین‌طور مثل گوسفند نگاه می‌کنیم؟! نه! پیدا می‌شود. وقتی که یک چیزی آمد، وقتی که یک نقش در ذهن آمد در انسان احساس پیدا می‌شود! خدا نکند کار ما به یک جا برسد که

هرچه صورت در ذهن می‌آید برای ما احساس پیدا نشود! امام حسین در روز عاشورا همین‌طور بود. هرچه برای این مردم می‌گفت، آنها عین گوسفند نگاه می‌کردند. همین‌طور نگاه می‌کردند! ای بابا! اقلاً یک فحش بدهید! دارد می‌گوید که من پسر پیغمبر هستم دارد می‌گوید که من چه‌کار کردم دارد می‌پرسد آیا من خلاف کردم؟! دارد می‌گوید که این حکومتِ ظلم است! دارد می‌گوید که یزید فلان است، همین‌طور نگاهش می‌کردند انگار نه‌انگار!

این لشکریان کوفه خیلی قائل بر این قول به اشباح بودند و اصلاً علم را به معنای خود محاکمی از آن محاکات نمی‌دانستند، فقط صرف یک رابطه می‌دانستند!! لابد قائل به اشباح و قائل به نحو تعلق بودند والا امام حسین دارد حرف می‌زند، چرا نباید این صورت در ذهن آنها نقش ببندد؟! چرا نباید این صورت در نفس آنها تقرر و ثبوت پیدا کند، چرا؟! چرا نباید این نفس از این صحبت‌هایی که بیان می‌شود انفعال پیدا نکند؟! چرا همین‌طور عین بز نگاه می‌کند؟! امام یک ساعت می‌آید برای مردم

صحبت می کند؛ «فَبِمَ تَسْتَحِلُّونَ دَمِي؟»^۱ می گویند:

بیا بیعت کن! ای بابا یک ساعت برایتان حرف زدم؛
من چه کسی هستم، پدرم کیست، مادرم کیست،
جدم کیست، چه کار کردم و شما چه کار کردید! این
یزید سگ باز و میمون باز است شما به من می گوید
که بیا با او بیعت کن؟! پس عقلتان کجا رفت؟! اینها
همین طور نگاه می کنند و می گویند که بیا بیعت کن!
ما این حرف ها سرمان نمی شود! این یعنی چه؟ یعنی
قول به اشباح دیگر! آنها قائل به اشباح بودند!! این
نفس دیگر تأثیر پیدا نمی کند. دیگر این قضیه در نفس
[نمی رود] ﴿خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى
سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشْوَةٌ﴾^۲ این
است؛ یعنی انسان به یک مرتبه ای می رسد که دیگر
صور خارجی و تصورات خارجی فایده ای ندارد
حتی اگر خدا هم بگوید! خیلی عجیب است ها!
واقعاً خدا آن روز را نیاورد!

۱. الأُمّالی، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۱۵۰.

۲. سوره بقره (۲) آیه ۷. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۲۶۵:

«خداوند بر دل های آنان و بر گوش آنان مهر زده است، و بر چشم های آنان حجاب و پرده ای است؛ و آنان دارای عذابی بزرگ می باشند!»

من یک وقت در همان اوایل انقلاب با شخصی
در همان مسجد قائم نشسته بودم، او می گفت که
چطور ممکن است انسان خورشید را ببیند و انکار
کند. گفتم که برو خدا به روزت بیاورد، اگر بیاورد
می بینی و انکار می کنی! اتفاقاً از این قضیه گذشت و
بنده خدا مبتلا به حالات و صفات و قضایایی شد.
من برای همین آقا مانند روز روشن مطلب را روشن
کردم اما قبول نکرد! مثل روز روشن، نه مثل شبی که
چراغ دارد ها بلکه مثل روز مسئله را روشن کردم
ولی قبول نکرد! گفتم که یادت می آید آن روز وقتی
که فلان قضیه شد با من در آنجا نشسته بودی و راجع
به فلان شخص حرف می زدی که چطور می شود
کسی خورشید را ببیند و قبول نکند؟!

واقعاً باید به خدا پناه برد! اینجا آنجایی است که
پشت آدم می لرزد و استخوان های انسان خرد
می شود که یک روز بیاید که انسان به واسطه انکار و
مقام انکار و عناد و غرض کم کم، کم کم، کم کم - به
قول عرب ها شویه شویه - به یک نقطه ای می رسد که
دیگر پرده بر روی دلش می اندازد. اگر امام زمان هم

ظهور کند ظهورش را قبول نمی کند!

علت عدم پذیرش امام زمان علیه السلام توسط بعضی از علماء

در روایت داریم که وقتی حضرت ظهور می کنند
علماء ظهور حضرت را قبول نمی کنند.^۱ مگر در
روایت نداریم؟! بسیاری از افرادی که مخالف با
ظهور حضرت هستند همین علماء هستند. چرا؟!
چرا؟! به خاطر اینکه نفس بسته شده است و روزه‌ها
همه مسدود شده است. حضرت از چه روزه‌ای آن
نور ولایتش را در دل او بفرستد و آن دل را باز کند؟!
روزنه‌ای باقی نمانده است لذا آن نور به قلب
می خورد و رد می شود. طیاره‌هایی درست کردند
وقتی موج رادار به آنها می خورد، نمی گیرد و رد
می شود. یعنی از نظر انحنا یک طوری است که سُر
می خورد می رود و هیچ نشان نمی دهد که دارد
می آید! حضرت هم مدام موج می فرستد، قلب گرد
است رد می کند و می رود! روزه بسته است لذا در
مقام انکار بر می آید که نه، معلوم نیست این آن مهدی
باشد. هزارتا مهدی داریم، شاید یکی دیگر باشد!

^۱ . إثبات الهداة، ج ۵، ص ۱۴۹؛ دلائل الإمامة، ج ۱، ص ۴۵۵، با قدری اختلاف.

ادله یک جور دیگر دلالت می‌کند، زمان ظهور زمان دیگر است و این شاید مدعی باشد! شروع می‌کند مردم را فریب دادن بر علیه امام زمانی که خودش [سال‌ها] در دعای ندبه می‌گفت: **یا ابن‌الحسن عجلّ علی ظهورک!** حالا خودش علیه همان امام زمان قیام می‌کند. اینها همه کشک است. یعنی تمام اینها همه حرف بوده، باطنش بسته شده است؛ باطنش حق را قبول نکرده است! خدا می‌گوید، اما اگر خدا بگوید که بیا این کار را بکن، می‌گوید: برو پی کارت!

می‌گوید: پیغمبر، می‌گوید: امام صادق، اما وقتی می‌گویی: امام صادق علیه‌السلام فرمود، می‌گوید: مگر امام صادق یکی دوتا روایت دارد؟! شما بروید اصول کافی را باز کنید ببینید امام صادق در اصول کافی چه کرده است؟! یک روایت را جلوی خود بگذارید، زندگیتان از هم پاشیده می‌شود! یک روایت امام صادق را درست بفهمید، درست روی آن مطالعه کنید [ببینید چه می‌شود]! درست‌ها! یعنی آن‌طوری بفهمید که اگر امام صادق آمد، بگویید: بله!

این حرف شماسست و شما این را گفتید. دروغ
نگوییم، دیگر پیش غازی معلق ننزیم.^۱ آن‌طور اگر
بگوییم، اصلاً کل زندگی همه این‌طرف و آن‌طرف
می‌شود. تمام افکار انسان دیگر برمی‌گردد. تمام
اعتبارات همه کنار می‌رود. ما امام صادق را مسخره
کردیم و به بازی گرفتیم!

داریم با امام صادق بازی می‌کنیم! ما امام صادق
را قبول نداریم! امام صادق را برای گذران خودمان
می‌خواهیم! برای زندگی‌مان می‌خواهیم نه چیزی
دیگر!

این نظر، نظر استقلالی است. حالا نظر آلی این
است که نفس بیاید نسبت به این صورت ذهنی
احساس داشته باشد؛ احساس در وجود او پیدا
بشود، این احساس که قابل انکار نیست از چه
مقوله‌ای است؟ این احساس که همه این را احساس
می‌کنیم و متوجه می‌شویم، این از چه مقوله‌ای
است؟! آیا از مقوله جوهر است؟! آن اول حالا یا از
مقوله جوهر بود یا از مقوله عرض بود یا از مقوله

۱. امثال و حکم، دهخدا، ج ۲، ص ۵۲۴.

جوهر و عرض بود. آن نه، [منظور] نفسِ آن متصوّر است، نه متصوّر! نفسِ آن متصوّر یا جوهر است یا عرض است یا آمیخته‌ای از جوهر و عرض است اما این احساس دیگر در چه مقوله‌ای است؟ این احساس یک حالتی است که انسان این حالت را در وجود خودش ادراک می‌کند.

انسان وقتی که آب بخورد چه حالتی برای او پیدا می‌شود؟ حالت سیراب شدن در وجود خودش احساس می‌کند. اگر غذا بخورد حالت شبع در وجود خودش احساس می‌کند. غضبی برای او پیدا بشود حالت غضب در وجود خودش احساس می‌کند. شهوتی پیدا بشود، آن حالت را در وجود خودش احساس می‌کند. رأفت و رحمت و عطوفتی برای او پیدا بشود این حالت را احساس می‌کند. این حالت از چه مقوله‌ای است؟ آیا این از مقولهٔ کیف است یعنی از مقولهٔ عرض است؟ عرضی در اینجا عارض شده است؟ خب این عرض از کجا آمد؟! این عرض باید از یک جایی بیاید تا عارض بشود! الآن این موضوع خودش دارای یک خصوصیتی

است مثلاً دارای سواد است. برای اینکه این سواد تبدیل به بیاض بشود، احتیاج به یک عامل خارجی است که آن عامل خارجی این رنگ سواد را بزدايد و به جای او رنگ بیاض را روی این قرار بدهد. عامل خارجی عبارت از ارتباط بین نفس و آن امر و عامل خارجی بود.

حالا آن صورت در ذهن آمد به عنوان ماهیت یا به عنوان عرض - ماهیت اعم از جوهر و عرض است - در ذهن تقرر پیدا کرد. بحث ما راجع به او نیست بلکه بحث ما راجع به این احساسی است که ما می کنیم؛ بحث در «ما می دانیم» است. ما می دانیم این مطلب را! ما می دانیم این شعر را! ما می دانیم این کلام، قصه، آیه، مفهوم و صورت را! این «ما می دانیم» صرف نظر از اینکه چه می دانیم، این «ما می دانیم» که یک حالت نفسانی است از چه مقوله ای است؟

بنا بر مبنای مرحوم آخوند و عده ای دیگر این از مقوله کیف است یعنی عرض در اینجا قائم به موضوع شده است، موضوع موضوع نفس است پس الآن این عرض به واسطه آن صورت جوهری قائم

شد، پس عرض آمد نفس را تحت تأثیر قرار داد و به عنوان یک موضوع عارض شد! چون کیف همین است دیگر؛ کیف عبارت از عرضی است که عارض بر موضوع بشود. ما که نمی توانیم تعریف کیف را تغییر بدهیم. ما که نمی توانیم تعریف عرض را تغییر بدهیم. نمی توانیم تغییر بدهیم. چه بنا بر کلام بعضی ها که قائل بر حلول یا عروض هستند یا بنا بر مبنای مرحوم آخوند که قائم بر صدور و اصدار و اظهار هستند. بر هر مبنایی که باشد بالأخره قائل به عرض باید معتقد به توالی و توابع او هم باشد. عرض آن چیزی است که بر یک موضوعی عارض بشود. حالا جناب آخوند و دیگران! این که شما می گوید: آنچه که در ذهن آمده است که عبارت از آن صورت خارجی است و عبارت از کیف است، آن باید عارض بر این نفس باشد، از کجا آمده عارض بر نفس شده است؟! صحبت در این است. اگر شما می گوید: از خارج آمد و حلول کرد و عارض بر این شد بنابراین این مسائلی که در اینجا پیش می آید که نفس خود او خلّاق است و خلق می کند و نمی شود

یک امر مادی از خارج بیاید و عارض بر نفس بشود
[چه می‌شود]؟! قطعاً آنچه که در مغز و در دماغ
نقش می‌بندد آن یک امر مادی است و آن عبارت از
تغییر سلسلهٔ اعصاب به واسطهٔ لمس است، تغیر
سلسلهٔ اعصاب به واسطهٔ اعصاب چشایی و ذوق،
به واسطهٔ تغیر سلسلهٔ اعصاب با تحرکات در سمع و
همین‌طور به واسطهٔ ورود و تغیر و تبدلات سلسلهٔ
اعصاب و سلول‌هایی در شبکه در مورد بینایی و در
مورد ابصار است. هرچه هست، این عوامل عوامل
مادی است و اینها عوامل مجرد نیستند. مثل نور
می‌ماند؛ نور یکی از عوامل مادی است ولی مجرد
نیست. درحالی‌که ما ماوراء ماده که همان صورت
مجرد است، آن صورت را احساس می‌کنیم.

روی این جهت نمی‌تواند یک امر مادی بیاید
عارض بر نفس بشود. بله! این امر مادی وسیله و
آلت برای عروض آن امر مجرد بر نفس می‌شود، در
این حرفی نداریم. اگر شما چشمتان را ببندید دیگر
صورت خارجی را نمی‌بینید. اگر گوشتان را بگیرید،
دیگر صدایی نمی‌شنوید. اگر دهان باز نکنید قوهٔ
چشایی شما عاطل می‌ماند و در این بحثی نیست ولی

آن صورت مجردی که بر نفس نقش می‌بندد از کجا آمد؟ آیا غیر از این است که خود نفس خلق کرد؟! نفس بر وزان آن ماهیت خارج خلق می‌کند.

معنای کیف نفسانی

بنابراین ما تا اینجا با مرحوم آخوند موافق هستیم که بله این صورت مجرد اصدار نفس است و نفس در مقام اصدار این صورت را تصدیر می‌کند و به خارج صادر می‌کند. این حالتی را که نفس در خود به وجود می‌آورد حالت اصدار است و اسمش کیف نفسانی است. حالا چطور ممکن است کیف نفسانی صدور نفس باشد؟! کیف نفسانی باید از خارج بیاید عارض بشود. شما در معنا و در تعریف کیف مگر نمی‌گویید: عرضی است که قائم به نفس باشد؟! حالا اگر نفس که خودش مجرد است آمده درست کرده، نفس که مجرد است نمی‌تواند عرض درست کند! مگر شما نمی‌گویید که نفس خلق می‌کند؟! مگر ممکن است که جوهر مجرد عرض خلق کند؟! آیا آن خلقی که می‌کند مگر از قبیل کیف است یا نه؟!!

ببینید نقطه‌ای که داریم به آن می‌رسیم اینجا است. در اینکه نفس این صورت را خلق می‌کند بحثی نداریم. آن صورت مطابق با آن ماهیت خارجی است، در این هم حرفی نداریم. حالا صحبت در این است که این نفس می‌آید بر وزان خارج خلق می‌کند، بین علت و معلول باید سنخیت ماهوی وجود داشته باشد. نفس ما مجرد است، نه عرض! خلقی که می‌کند باید مجرد و جوهر باشد، نه عرض! بنابراین چطور نفس که در مقام علیت اصدار معلول از خود می‌کند، این معلول او عرض است در حالی که خود این نفس جوهر است؟! چطور ممکن است یک هم‌چنین چیزی باشد؟! به اشکال رسیدید؟! بنابراین نکته‌ای که در اینجا هست این است که نفس در اینکه وجود مجرد و جوهر است بحثی نیست و ادله‌اش در کتب ذکر شده است؛ مرحوم آخوند در جلد هشتم اسفار در بحث نفس می‌گویند، ابن‌سینا هم در بحث نفس، ادله جوهر را آورده و در آنجا مطرح کرده است. در این بحثی نداریم و ضرورت هم ندارد که نسبت به این پردازیم.

بنابراین وقتی که نفس مجرد و جوهر است وجودی را هم که از خود اصدار می‌کند آن وجود باید جوهر باشد و از باب سنخیت بین علت و معلول باید از سنخ نفس باشد. از سنخ وجود نفس باشد. اینجا ما به این مسئله می‌رسیم که نفس آن خلقی را که می‌کند و آن معلولی را که نفس به وجود می‌آورد باید از سنخ وجود باشد. سنخ وجود یعنی چه؟ یعنی همان وجودی که خودش دارد. باید از آن سنخ باشد! تا اینجا که رسیدیم از اینجا باز یک مفرق طرق در اینجا پیش می‌آید.

خروج علم از تحت مقولات بنا بر مبنای مرحوم آخوند

مرحوم آخوند در بعضی از موارد در بحث نفس و در علم عنائی و در علم حضوری یک مطلب بالاتری را نقل می‌کند - البته در اینجا نه - که بعضی از فلاسفه معاصرین و حکما هم در اینجا قائل به این مطلب شده‌اند و آن این است که اصلاً به‌طور کلی علم از تحت مقوله خارج است! علم داخل در تحت مقوله وجود است و وجود هم که مقوله نیست؛ چطور اینکه راجع به حرکت معتقد هستند به اینکه

حرکت داخل در تحت مقوله نیست بلکه داخل در تحت حقیقت وجود و سنخه وجود است، راجع به علم هم معتقد هستند بر اینکه علم از سنخه وجود است و به طور کلی از سنخ مقوله و مقولات تسعه نیست. بنابراین نمی شود به آن صورت ذهنیه گفت که جوهر است و نه می شود به آن گفت که عرض است و نه می شود گفت که انقلاب است و نه می شود گفت که کیف نفسانی است. چون تمام اینها داخل در تحت مقوله است. چرا؟ به جهت اینکه یک حقیقتی است که اولاً این حقیقت جوهر نیست به خاطر اینکه جوهر یک آثار خاص به خودش را دارد. عرض نیست چون از خارج نیامده منطبق بر ذهن بشود. بنابراین اصدار نفس است و وقتی که اصدار نفس شد، لذا دیگر در اینجا این نفس آمده بر وزان [آن] یک حقیقتی را خلق کرده است که آن حقیقت داخل در تحت مقوله ای نمی گنجد!

همین مسئله در مورد حرکت هم هست؛ در مورد حرکت چه واقعیتهای در خارج به وجود می آید؟! حالا حرکت کمی ما قرار بدهیم یعنی از یک نقطه به نقطه دیگر؛ جسمی را تصور کنید که از یک نقطه بدء پیدا

می کند و ختم به نقطه دیگر پیدا می کند. چه مسئله ای در اینجا به وجود می آید؟ خود جسم فی حدّ نفسه وجود دارد و آن جسم حرکت نیست. قدم هایی که برمی دارد، این قدم او هر کدام عبارت از وضع است بنابراین در این حرکت وضع هست؛ یعنی الآن قدم او به این کیفیت بود بعد یک دفعه قدم او این طور می شود؛ یکی جلو می رود و بعد از یکی دو ثانیه قدمی که در پشت هست می آید در کنار این قرار می گیرد و بعد این جلو می رود. همین طور این وضع در حال تغییر و تبدل است. بنابراین این وضع که تغییر پیدا می کند ما اسمش را حرکت می گذاریم. به دنبال این مسئله از یک نقطه به نقطه دیگر طیّ مسافت می شود، چون جسم همان است و جسم تغییر نکرد. جسم همان است منتها تغییر در خود بافت جسم پیدا می شود، در خود اعضا جسم این تغییر پیدا می شود. به واسطه تغییر در اعضا این جسم از یک نقطه به نقطه دیگر منتقل می شود. این در باب حرکت هست. حالا این حرکت در کجای این قضیه چه موقعیتی دارد، می گویند: حرکت عبارت از نفس

الوجود است و داخل در تحت مقوله نیست، چون عرض نیست به خاطر اینکه عرض آن است که قائم به این باشد. اگر وضع است خب این وضع است که داشته درحالی که ما در خود وضع تغییر می‌بینیم؛ وضع عبارت از همان استقامت است و اینکه پا در کنار پا قرار داشته باشد و دست در کنار دست قرار داشته باشد و این شخص مستقیم ایستاده باشد. این وضع می‌شود. حالا وضع او به این شکل می‌شود، یعنی یک پا جلو، حالا قبل از اینکه این پا جلو بیاید، آیا این موقعیت دوم با موقعیت اول یکسان است؟! اگر یکسان است پس چرا الآن وضع تغییر کرد؟! اگر یکسان نیست، چه چیزی پیدا شد؟! آنچه که پیدا شد چیست؟! فکرش را کرده‌اید؟! آن وجود می‌شود! یعنی وجودی که شکل ندارد، وجودی که رنگ ندارد، وجودی که ...!

راجع به این مسئله فکر کنید چون در مسئله آینده این قضیه به درد ما می‌خورد. این مطلب مبنای مرحوم علامه و بعضی از محققین است بر اینکه حرکت وجود است و بر همین اساس مرحوم آخوند علم را از مقوله وجود دانسته است.

اللهم صل على محمد و آل محمد